

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«...؛ آیا پروردگارتان فرزندان پسر را مخصوص شما ساخته،...»

فرشتگان دختر برای خودش انتخاب کرد،...»  
 «؛ شما حرف بزرگی می‌زنید. بت پرستان دو عقیده داشتند: یکی می‌گفتند: دختر مایه ننگ است و این یک عقیده جاهلی بود که در اینها بود و نسل دختری را نسل خودشان نمی‌دانستند، بلکه فقط نسل پسری را نسل خودشان می‌دانستند. دومین مطلب این بود که با این که می‌گفتند دختر ننگ است، به خدا نسبت می‌دادند آن طور که قرآن توصیف می‌کند:»

«...؛ از شدت خجالت و از این بشارت سوئی که به او داده شده، از خبر بدی که به او داده شده است از مردم متواری می‌شود و خودش را به کسی نشان نمی‌دهد و بین این سرگردان می‌شود که با خفت و خواری این مولود تازه را نگه دارد یا زیر خاک پنهانش کند. این ترجمه آن آیه است،...»  
 «؛ خیلی بد حکم می‌کردند. از این آیه می‌توانید بفهمید عرب تا چه حد دختر را مایه ننگ می‌دانست. پدر دختر خجالت می‌کشید بیاید بین مردم بگوید: خدا به من دختر داده؛ یا خجالت می‌کشید که در جامعه ظاهر شود، مخفی می‌شد، بعد هم بر سر دو راهی بود که حالا من این مولود ناخواسته را خاکش کنم، زنده به گورش کنم یا اینکه با خواری و خفت و ذلت او را نگه دارم. بعد قرآن می‌فرماید:»

«...؛ آنها برای خدا چیزهایی قرار می‌دهند که خودشان از آن کراهت دارند  
 [=فرزندان دختر]؛ با این حال زبانشان به دروغ می‌گویند سرانجام نیکی دارند. اولاً از چیزی که خودشان خوششان نمی‌آید به خدا نسبت می‌دهند. اگر دختر بد است برای همه بد است، برای خدا هم بد است، پس چطور است که شما به خدا بد را نسبت می‌دهید و اگر دختر خوب است پس چرا خودتان از آن کراهت دارید؟! و می‌فرماید:»

«...؛ آیا علت اعتراض قرآن به شما به خاطر این است که می‌گویید: خدا دختر دارد و یا چرا پسران را به خدا نسبت ندادید؟ یا به خاطر این است که نه، چرا چیزی که خودتان، ولو به توهم ننگ می‌دانید، به خدا نسبت می‌دهید؟ چرا مقام خدا را اینقدر کوچک می‌شمارید که چیزهایی را که به واقع یا خلاف واقع نزد شما به عنوان ننگ تلقی می‌شود به خدا نسبت می‌دهید؟ شبیه همین برخورد را خدا در سوره انعام با مشرکان دارد که اینها یک گوسفند قربانی می‌کردند می‌گفتند: «...»

«...؛ یک گوسفند هم قربانی می‌کردند می‌گفتند: این هم نصیب بتانمان (آلهه ما). بعد در عمل آن چیزی که برای خدا قربانی می‌شد به پای بتان انداخته می‌شود، اما آن چیزی که برای بتان قربانی می‌شد به حساب خدا منظور نمی‌شد. قرآن می‌فرماید: «...»

«...؛ آن چیزی که سهم خدا بود آخرش به بتان می‌رسید و چیزی نصیب خدا نمی‌شد، آیا خدا نیاز به قربانی دارد؟ مثلاً شخصی رفته زیارت، کلی هم بین شما یک رابطه نسبی و قراباتی بوده، احسانی به او کردید، مثلاً برای دوستان دور (افرادی که فامیل نیستند) سوغاتهای ارزشمندی آورده، به شما که رسیده یک چیز بی‌ارزش و بی‌مقداری خریده، شما نیازی به سوغاتش ندارید می‌گویید: من را اینقدر بی‌ارزش حساب کردی که رفتی برای من که خودت شأن و شخصیت من را می‌دانی این آوردی؟ من که به این نیاز ندارم، ولی این نشان می‌دهد من در چشم تو بی‌مقدار هستم. قرآن

۱- اسراء آیه ۴۰

۲- نحل آیه ۵۹

۳- نحل آیه ۶۲

۴- زخرف آیه ۱۸: «آیا کسی را که در لابلای زیتها پرورش می‌یابد و به هنگام جدال قادر به تبیین مقصود خود نیست (فرزند خدا می‌خواند)؟!»

۵- انعام آیه ۱۳۶

نمی‌فرماید که چرا به خدا دختران نسبت می‌دهید و به خودتان پسران؟ چرا به ما پسران را نسبت ندادید؟ این را نمی‌خواهد بفرماید، می‌خواهد بفرماید که اگر دختر ننگ است که نیست، شما که ننگ می‌دانید چرا ننگی که خودتان به ننگ بودن آن اعتقاد دارید به خدا نسبت می‌دهید؟ این نشانه‌ی کوچک بودن مقام خدا در نظر شماست. جالب است که منطق بت‌پرستی بر چه اساسی استوار بود، این‌ها می‌گفتند: مقام خدا بسیار بالاتر از آن است که بندگان لیاقت عبادتش را داشته باشند، شیطان اول اینگونه رخنه کرد گفتند: خدا برتر از آن است که ما او را عبادت کنیم پس می‌رویم واسطه‌ها را که بتان باشند، عبادت می‌کنیم آنها عبادات ما را به خدا می‌رسانند و این حلقه مفقوده بین انسان و خدا، بتان هستند. اما سرانجام همین منطق این شد که بتها در قربانی کردن بر خدا مقدم شدند و حتی مردم آنهایی که ننگ برای خودشان حساب می‌کردند به پای خدا گذاشتند.

«...!» آیا خداوند شما را با پسران برگزید؟ خود این یک نوع استفهام انکاری است. خدا هیچ وقت کسی را به خاطر پسر دادن بر نمی‌گزیند، پسر دادن دلیل برگزیدگی نیست، «...»

فرشتگان دختر قرار داد، «...» «شما حرف خیلی بزرگی می‌زنید. آن چیزی که ضرورت دارد این است

که ما اولاً مقام حق را تقدیس و تعظیم کنیم؛ یعنی این در عبادت خیلی مهم است که ما مقام خدا را تعظیم کنیم. در برخورد با یک بزرگ که بزرگی واقعی دارد لازم است او را تکریم کنند. امروز در دانشگاه‌های دنیا می‌گویند: درجه ایشان لیسانس است، فوق لیسانس است، دکتراست، ایشان مثلاً مربی است، استادیار است، دانشیار است، استاد تمام است، بعد هم القاب، برخوردها، جایگاه، مزایا و... متفاوت است؛ چطور انسان می‌خواهد با آفریدگار جهان برخورد کند و برخوردش سبک و تحقیرآمیز باشد. یکی از موارد نظام عدالت همین است که ما هر انسان و هر موجودی را به اندازه کمالاتش به او احترام بگذاریم و بها دهیم؛ اگر غیر از این باشد زندگی مردم دچار خلل خواهد شد. اگر به شخصی که باید ارج بگذارند، ارج نگذارند و به شخصی که نباید ارج بنهند، ارج اضافی بنهند جامعه دچار مشکلات بسیاری خواهد شد. قرآن تقدیس مقام پروردگار را ضرورت می‌داند با این که نیاز هم ندارد؛ این به خاطر خود ماست، این باعث کمال ماست، باعث صلاح ما و اجتماع انسانی است و بسیار هم مهم و حساس است و نه تنها مقام او تعظیم شود و به زبان هم بیاید، به اعتقاد هم باشد بلکه حتی آیات او را نیز بزرگ بشماریم. اینها ارتباط مستقیم با خدا دارند مثل کلمات کتاب‌الله، مثل حوادثی که با اعجاز پیغمبران ایجاد شده، اینها آیات خدا هستند و همچنین اموری که نشانه‌هایی از خدا دارند که به آنها شعائر می‌گویند. آیات بیشتر به معجزات و افعال خارق عادت گفته می‌شود. اما شعائر آن چیزهایی است که نشانه‌های خدا را دارد مسجد، شتر قربانی، مشاعر حج آن جاهایی که نام خدا برده می‌شود، آن رسم و رسوماتی که رنگ خدایی دارد اینها شعائر است. قرآن می‌فرماید: «<sup>۲</sup> هر

کس شعائر خدا را بزرگ بشمارد این نشانه تقوای دلهاست یعنی دل باید پاک باشد که شعائر الهی را بزرگ بشمارد. پس می‌فهمیم که در عبودیت ضرورت دارد که ما ادب لسانی را رعایت کنیم آن ادب لسانی که مبنایش اعتقاد درست و صحیح باشد. اینکه مولوی در اشعارش می‌گوید: «(هر چه می‌خواهد دل تنگت بگو)، این از نظر قرآن درست نیست. قرآن اجازه نمی‌دهد؛ کفار هر چه دلشان می‌خواست می‌گفتند، لابد پیغمبر هم می‌گفت: حالا دعوا نیست تو می‌گویی خدا دختر دارد مشکلی نیست، تو می‌گویی خدا پسر دارد، هر چه می‌خواهد دل تنگت بگو، چه کسی چنین حرفی زده؟! ببینید این تخطئه آلهه نیست، بلکه تخطئه افکار جانبی و فرعی است. قرآن نمی‌آید یک اعتقادی که خود خدا خبر دارد به زودی منسوخ می‌شود و اثری از آن نخواهد ماند را تخطئه کند. شما امروز بروید در دنیا، بت‌پرستان امروز بعید می‌دانم که بگویند: فرشتگان دختر خدا هستند، خدا می‌داند این اعتقاد منسوخ‌شدنی است، پس چرا این را در قرآن کتاب ابدیت ذکر فرموده؟ برای اینکه ما بدانیم هر حرفی را نباید برای خدا زد. بسیاری از فتنه‌ها و بدبختی‌های جوامع بشری از این هر چه می‌خواهد دل تنگت بگو درمی‌آید. اول یک کلمه حرف است، یک آقایی دلش تنگ شده، چرندی گفته چهار تا نادان هم حرفش را قبول می‌کنند، مگر همین فرق ظالنه چطور درست

۱- اسراء آیه ۴۰

۲- حج آیه ۳۲

شدند؟ اولش یک آدم بود، خوارج یک نفر بودند، یکی بود در لشکر امام علی<sup>(ع)</sup> که بلند شد داد زد، دوازده هزار نفر اطرافش جمع شدند. در جامعه همیشه آدم‌های ضعیف وجود دارند. عقیده غلط اول به زبان می‌آید و بعد مانند یک مرض مسری دامن عده‌ای را می‌گیرد. اشاعره اولش یک نفر بوده، معتزله اولش واصل بن عطا بوده؛ یک فکر منحرف از یک نفر شروع شده ولی به محض اینکه مطرح کرده طرفدار پیدا کرده است. اینکه من یک حرف کژی بزنم که خدا دختر دارد، چهار نفر احمق هم بگویند: راست می‌گوید، بعد می‌شود یک فرقه. یک کژی و انحراف و بعد آثار دیگر پیدا خواهد کرد. بنابراین قرآن اجازه نمی‌دهد که ما حرف کژی بزنیم، خاصه در عبودیت خدا نباید هر چه که به ذهنمان رسید عقیده پیدا کنیم و بعدش هم به زبان بیاوریم، «...»

«<sup>۱</sup>؛ گوش و چشم و دل، همه مسؤولند. می‌گوید: تو چرا این عقیده را داشتی؟ این

که قرآن می‌فرماید: «...» <sup>۲</sup>؛ شفاعت‌کنندگان شفاعت نمی‌کنند مگر برای کسی که خدا راضی

است، پیغمبر در تفسیر این آیه فرمودند: «ارتضی دینه» یا «ارتضی لدینه» منظور آیه این است آن کسی که خدا دین و عقیده‌اش را بپسندد ممکن است کسی کار بدی هم نکرده باشد ظاهراً آدم خوبی بوده، خدا در روز قیامت می‌گوید: این عقاید شما مورد قبول ما نیست، عقایدش باطل است شفاعتش نکند.

«...» <sup>۳</sup>؛ و ما در این قرآن به تصریف بیان کردیم تا مردم پند بگیرند، «...»

«؛ اما برای آنها جز نفرت، چیزی نمی‌افزاید. اولاً این آیه مطلق نیست. از قرائن قبل و بعد از آیه می‌فهمیم مراد همان بت‌پرستان است. نکته دیگر اینکه «تصریف» در لغت یعنی گرداندن، تبدیل کردن یک شیء با حفظ ماده اصلی به شکل دیگر. اگر شما چوب را سوزانید خاکستر شد به این تصریف نمی‌گویند، می‌گویند تحویل، این حول است یعنی از حالی به حالی آن را درآورده‌اند. اما اگر یک خمیر را برداشتید به شکل مثلاً اسب درآوردید، بعد این خمیر را به هم زدید و به شکل آهو درآوردید، خمیر همان خمیر است، ماده حفظ شده اما شکل عوض شده است، به این می‌گویند: تصریف. صرف فعل یعنی اینکه، شما ماده کلمه را حفظ می‌کنید، شکلش را عوض می‌کنید، می‌گویید: «ضَرَبَ ضَرْبًا ضَرْبًا، يَضْرِبُ» به این می‌گویند تصریف. ماده «ض ر ب» را حفظ کرده شکل کلمات را عوض کردید، با عوض کردن این شکلی اصل محتوا حفظ می‌شود رنگ و نوع آن تغییر می‌کند. مثال عامی می‌زنم، یک شیرینی فروش با ماده آرد و شکر و یک کم افزودنی‌های مجاز صد رقم شیرینی درست می‌کند، اصل همه آنها هم یکی است، چرا این کار را می‌کند؟ می‌گوییم: آقا همه موادش که یکی است فقط لوز سفید درست کن، مغازات را پر از لوز سفید کن، می‌گوید: آن وقت هیچ کس نمی‌آید از من خرید کند، همین تصریف باعث می‌شود که جاذبه‌اش زیاد شود. این روش از نظر تأثیر روانی بسیار مهم است، شما ببینید این مغازه‌هایی که اشیایی می‌فروشند که ماده و محتوای آنها یکی است ولی شکلهایش فرق می‌کند از همین روش استفاده می‌کنند، آن کارخانه‌ای که لامپ تولید می‌کند نمی‌گوید: غرض روشنایی است، ما هم یک لامپ می‌زنیم می‌آید صد رقم لامپ می‌زند، آن کارخانه‌ای که دفتر می‌سازد نمی‌گوید: ما دفتر برای نوشتن درست می‌کنیم چه فرقی می‌کند و همه را یک جور بزند، به شکلهای مختلف می‌زند. کارخانه ماشین‌سازی هر سال مدلس را عوض می‌کند، چرا؟ چون تأثیر روانی دارد. یک خطیب هم اگر بخواهد کلامش مؤثر باشد، نباید از جملات تکراری استفاده کند. اگر احساس کرد یک جایی باید یک چیزی تکرار شود باید شکل تکرار را عوض کند و محتوا را حفظ کند؛ این کار تأثیر را دو چندان می‌کند. گاهی شخص خیلی باید هنر داشته باشد که بتواند با تکرار واحد بدون عوض کردن حتی شکل، تأثیر بگذارد، کار همه نیست. این در حد اعجاز هنر می‌خواهد. خداوند در سوره الرحمن سی و سه بار فرموده: «...»

چه بیشتر می‌خوانی بیشتر حال انسان منقلب می‌شود، حالا چه کرده، من نمی‌دانم. ما اگر همین طوری تکرار کنیم طرف ملال می‌آورد. خدا در قرآن سنگ تمام گذاشته است و کلمات و نصایح قرآن را به یک شکل فرموده یک جا می‌فرماید: «...»

۱- اسراء آیه ۳۶

۲- انبیاء آیه ۲۸

۳- اسراء آیه ۴۱

«<sup>۱</sup>. یک جای دیگر در همین سوره

«<sup>۲</sup>، دو کلمه

بقره می‌فرماید:»

را عوض کرده. یک جای دیگر در سوره لقمان می‌فرماید:»

«...<sup>۳</sup>، این همان را دارد می‌گوید اما الفاظ و شکل فرق کرده. در جای دیگر می‌فرماید:»...

«...<sup>۴</sup>؛ (بینید کلمات آن آیات در آن بکار نرفته معنا همان است،

می‌فرماید:) اگر کسی که بار سنگین گناه و اعمالش در روز قیامت بر دوشش سنگینی می‌کند، فریاد بزند و دیگران را به کمک بخواند، هیچ کس چیزی از بارش بر نمی‌دارد حتی اگر خویشاوندش باشد، این هم همان معناست ولی چقدر در شکل فرق دارد،

حالا اگر همه را به یک صورت گفته بود این تأثیر را نداشت. خداوند در قرآن می‌فرماید: ما این کار را کردیم»

«...؛ در این قرآن با بیانهای مختلف از هر راهی که می‌شود تأثیر بگذارند وارد شدیم،» «تا متذکر و متنبه

شوند. اما نتیجه را بنگرید،»... «اما برای بت پرستان جز نفرت، چیزی نمی‌افزاید. چه علتی دارد؟ آیا

فاعلیت ناقص است؟ نه، گاهی من به عنوان خطیب نصیحت می‌کنم بلد نیستم نصیحت کنم لاج طرف را درمی‌آورم، اما گاهی من وظیفه‌ام را انجام می‌دهم، حق مطلب را ادا می‌کنم، طرف قابلیت، هوش و عقل ندارد، گوش شنوا ندارد. به خاطر نقصان در قابلیت قابل، کار بی‌اثر خواهد بود؟! این طرف فاعلیت کامل است قابلیت ناقص است. شما یک دستگاه فوق مدرنی آوردی یک سنگ غیرمرمر را بتراشی هر چه بسائی مرمر نخواهد شد، آیا دستگاه مشکل دارد؟ نه دستگاه خیلی هم پیشرفته و مجهز است، سنگ مشکل دارد؟ قابلیت اینها مشکل دارد.

آیه بعدی می‌فرماید:» «<sup>۵</sup>؛ ای پیامبر به اینها بگو اگر آنچنان

که آنها می‌گویند با او خدایانی بود، در این صورت، (خدایان) سعی می‌کردند راهی به سوی (خداوند) صاحب عرش پیدا کنند. (آلهه: جمع اله). از امام صادق<sup>(ع)</sup> سؤال شد منظور آیه چیست؟ فرمودند: اگر این آلهه معبود واقعی بودند به سوی عرش الهی بالا می‌رفتند. برداشت علما این بوده که اگر اینها اله بودند و خدایی در کنار خدای یگانه بودند بر سر عرش الهی با هم دعوا می‌شد، نتیجه‌اش فساد و نظام گسیختگی در جهان هستی می‌شد؛ اسمش را هم «برهان تمانع» گذاشتند. تمانع یعنی دو چیز همدیگر را از یک چیزی منع کنند، سر چیزی دعوا کنند. اما دقت در آیه و در عقاید و ادعای بت پرستان که در آیه فرموده» «

این حرف را تأیید نمی‌کند چون بت پرستان عقیده نداشتند که این آلهه بر سر قدرت اصلی خالقیت با خدا دعوا می‌دارند، اصلاً چنین اعتقادی نداشتند که ما بیابیم بحث برهان تمانع را مطرح کنیم. به نظر می‌رسد که اینجا یک اشتباهی اتفاق افتاده، بعضی از مفسرین هم حدیث امام صادق<sup>(ع)</sup> را که عرض کردم، ترجمه کردند به این که منظور این است که اگر اینها اله بودند بر عرش مسلط می‌شدند، امام فرمودند: بالا می‌رفتند، اینها ترجمه کردند مسلط می‌شدند. ما نمی‌دانیم این مسلط شدن از کجا آمده؟! بعد هم آمدند برهان تمانع را درست کردند، ظاهراً آیه این را نمی‌خواهد بفرماید، می‌فرماید:» «...»

این « یعنی چه؟ به سه شیوه می‌توانیم معنا کنیم: ۱- بگوییم همین طوری که می‌گویند، ۲- بگوییم همان طوری

که اعتقاد دارند، چون قرآن اعتقاد را گاهی وقت‌ها به واژه «قول» تعبیر کرده، می‌فرماید:»

۱- بقره آیه ۴۸

۲- بقره آیه ۱۲۳

۳- لقمان آیه ۳۳

۴- فاطر آیه ۱۸

۵- اسراء آیه ۴۲

...»<sup>۱</sup>؛ خدا مؤمنان را با اعتقاد ثابتشان، استوار می‌دارد؛ هم در این جهان، و هم در سرای دیگر،

پس در اینجا کلمه «قول» به معنای اعتقاد و ایمان است. می‌توانیم بگوئیم (که درست‌ترین آن هم همین است)، همان طوری که اینها می‌گویند و به آن اعتقاد دارند، در مورد برهان تمنع باید گفت اعتقاد بت پرستان چنین چیزی نبوده؛ چون قرآن می‌فرماید: خودشان می‌گفتند ما خدا را خالق هستی می‌دانیم، آلهه را در خلقت شریک نمی‌کردند بلکه در عبادت شریک می‌کردند. بنابراین بر سر اصل قدرت خدا حرفی نداشتند. پس این نسبت به آنها دادن که بگوئیم منظور آیه این است که اگر این آلهه در کنار خدا اله و مثل خدا بودند، پس می‌رفتند بر سر عرش با خدا دعوا می‌کردند، این حرف حرف درستی نیست؛ چون نه قرآن می‌خواهد این را بفرماید و نه اعتقاد بت پرستان چنین چیزی بوده که بخواهد با این حرف نفی کند، پس چه چیز می‌خواهد بفرماید؟ آنها می‌گفتند که این آلهه معبود ما هستند، واسطه بین خدا و نمایندگان خدا روی زمینند، ما اینها را عبادت می‌کنیم، اینها شفیع ما نزد خدا هستند. قرآن هم اینها را بیان کرده «...»

هستند. قرآن می‌فرماید: اگر واقعاً اینطوری بود، اینها نماینده و واسطه خدا بین خدا و خلق خدا بودند چه راهی به صاحب عرش دارند؟ چرا نفرمود الی‌الله؟ چرا نفرمود الی‌الرحمن؟ چرا فرمود: ذی‌العرش؟ اسم خدا را این طوری آورد، صاحب عرش؟ گویا ظاهراً می‌خواهد اشاره کند به اینکه خدا صاحب قدرت عالم هستی است. یک شخصی بیاید یک دفتر بزند در شهر و بگوید من نماینده فلان مرجع تقلید هستم، می‌گوئیم: ببخشید شما حکم از ایشان دارید؟ می‌گوید: نه حکم ندارم، می‌گوئیم: تلفنی با ایشان ارتباط دارید؟ می‌گوید: نه، می‌گوئیم: حضوری رفت و آمد دارید؟ می‌گوید: نه، یک زمانی شاگردشان بودید به شما دستور دادند برو تا آخر عمرت نماینده باش؟ می‌گوید: نه، فتاوی‌ای ایشان را از دفترشان می‌پرسید؟ می‌گوید: نه کسی جواب ما را نمی‌دهد. پس شما چه نماینده‌ای هستید! شما هیچ مجرا و راه ارتباطی با ایشان ندارید، بعد می‌گوئید من نماینده ایشان هستم؟ یکی بیاید ادعا کند من فرستاده و نماینده خدا در زمینم، واسطه بین شما و خدا هستم یا در حقش ادعا کنند، چگونه بدون هیچ راه ارتباط با صاحب قدرت مقبول است؟ ما خدا را نمی‌گوئیم، اگر کسی آمد گفت: من واسطه بین حجت خدا و بندگان خدا هستم شما همین‌طور می‌پذیرید؟ اگر از او سؤال کردید که از چه راهی و از چه طریقی؟ گفت: هیچ، در بیداری دیدی؟ در خواب دیدی؟ نه، امام برایت پیغام فرستادند؟ بگوید نه، چه کسی از او قبول می‌کند؟ ادعا کردند که این بتان سنگی در زمین واسطه بین خدا و خلقند، خوب یک راه ارتباطی باید با صاحب قدرت داشته باشند، با ذالعرش، هیچ راه ارتباطی نیست، قرآن می‌فرماید: «...»

...»<sup>۲</sup>؛ (در اینجا علم به معنای مدرک است) بگو آیا شما برای این حرفتان هیچ مدرکی دارید؟ «...»

نشان بدهید، بی‌جهت ادعا می‌کنید! ببینید یکی از کارهای قرآن این است که عقل مردم را تحریک کند وقتی عقل مردم تحریک شد سؤال می‌کنند می‌گویند: راست می‌گوید ما به این حرف بر اساس چه دلیلی اعتقاد پیدا کردیم؟ به کدام مدرکی مستند است؟ خود به خود خلل در عقایدشان می‌افتد، هم عقلشان قوی می‌شود و هم این اعتقادشان تخطئه می‌شود. پس مراد آیه این است، که اولاً بت پرستان اعتقاد داشتند اینها واسطه بین خدا و خلقند اگر اینطور است باید یک راه ارتباطی با خدا داشته باشند، پیغمبران می‌گفتند: این کتاب ما، این هم معجزه ما، این احکام ما این هم حکمت ما، در مسائل و مشکلات از ما بخواهید ما از خدا می‌پرسیم و به شما می‌گوئیم. بنی‌اسرائیل از حضرت موسی<sup>(ع)</sup> می‌پرسیدند. حجت‌های جانشین آنها به نص پیغمبر سابق و به کمالات و کرامات و علمشان می‌گویند ببینید راه ما به طرف خدا این است این هم دلیل و مدرکمان. وقتی یک موجود مدعاه یا مدعی هیچ راهی به طرف خدا نداشته باشد چطور مردم جهان ملزمند که بپذیرند این واسطه بین خدا و خلق است؟ این حرف گزافی است. روایت می‌فرماید: اگر اینها اله بودند به عرش می‌رفتند بالاخره با مرکز قدرت و تدبیر عالم که همان عرش الهیست در تماس بودند، ارتباط داشتند، یک مظاهری هم از قدرت الهی در وجود و افعال آنها جاری می‌شد همانطوری که در وجود حجت‌های الهی جاری شد با اینکه آنها اله هم نبودند، معبود هم نبودند، عابد بودند ادعای معبودیت هم نداشتند

۱- ابراهیم آیه ۲۷

۲- یونس آیه ۱۸

۳- انعام آیه ۱۴۸

می گفتند: «...»<sup>۱</sup>؛ من پیشاپیش همه عبادت‌کنندگان در بندگی هستم، در خاکساری بر همه مقدمم؛ با این حال ارتباط داشتند؛ وقتی مردم سند می‌خواستند، می‌گفتند: این مدرک ما. شما چطور برای بت‌ها آن هم بت‌های بی‌شعور مقام بالاتر از این ادعا می‌کنید، بعد هم می‌گویید: هیچ مدرکی نداریم؟! این خیلی حرف گزافی است. ما روایاتی داریم که ائمه (علیهم‌السلام) با ترس و با خوف به بعضی از پیروان خاصشان می‌گفتند، خیلی از مسلمان‌ها زورشان می‌آمده که بپذیرند پیغمبر اسلام در بیداری به معراج رفته، گفتند: معراج در خواب بوده، البته قاطبه بزرگان این نظر را تخطئه کردند و به نظر می‌رسد تصریح روایات این را تخطئه می‌کند. حالا اگر امام و جانشین پیغمبر که او هم به آن درجه پیامبر برای مردم شناخته نشده بخواهد چنین ادعایی کند چه کسی از او می‌پذیرد؟ لابد این‌ها از روایاتی بوده که اهل بیت با خوف و هراس به بعضی از خواص می‌گفتند که بعضی از روایاتش در اصول کافی منعکس هست که امام می‌فرمایند: ما شب‌های جمعه به عرش الهی می‌رویم، (ظاهراً این عروج روحی بوده، عروج جسمی نبوده) و بعد در آنجا در قوائم عرش الهی عبادت می‌کنیم تا صبح و صبح خداوند پاداش ما را مضاعف شدن علم قرار می‌دهد و انباشته می‌شویم از معرفت و برمی‌گردیم. اگر قرار شد کسی واسطه بین خدا و مردم باشد، چطور می‌تواند با خدا ارتباط نداشته باشد، مردم یک سندی می‌خواهند. از این آیات ضرورت ارتباط آسمانی و واسطه بین خدا و خلق خدا معلوم می‌شود. چطور کسی که نماینده خدا، نماینده‌ای که حجت خدا باشد و حکم خدا و دستور خدا را به خلق الله ابلاغ کند، در زمین حاکمیت هم داشته باشد و با صاحب قدرت جهان یعنی ذالعرش هیچ‌گونه ارتباطی نداشته باشد؟ این از نظر ما شدنی نیست.

دنباله آیه می‌فرماید: «...»<sup>۲</sup>؛ او پاک و برتر است از آنچه آنها می‌گویند، بسیار برتر و

منزه‌تر. باز در اینجا خدا را برتر می‌شمارد از این حرف‌های پوچ و مسخره و از این نسبت‌های سخیف و سبک و دون شأن مقام عبودیت و معبودیت خدا. خدا رحمت کند حضرت امام را چقدر مواظب بودند که اسم ذات اقدس الهی را که می‌برند با تجلیل و اکرام ببرند، هیچ وقت ما ندیدیم در طول سخنرانیها یکبار اسم ذات اقدس الهی ببرند و با نهایت تجلیل نباشد، خدا این را خواسته، خود قرآن می‌فرماید: «...»

بزرگ (خیلی بالاتر است از آنچه می‌گویند). در اینجا قول به معنای اعتقاد را گفتیم و سه وجه آن را عرض کردیم و نتیجه این بحث این می‌شود، ضرورت ادب و اعتقاد صالح در عبادت حق. باید اعتقادات صالح باشد تا خدا عبادت را قبول کند. قبولی عبادت وابسته به این است که شما چطوری خدا را می‌خوانی و در حق او چه اعتقادی داری؟ اگر اعتقاد باطل و پوچ و سبکی داشته باشی، این عبادت قبول شدنی نیست؛ چون آن خدایی که در نظر شما بوده، خدای حقیری بوده است. در کلمات هم باید ادب جلوه کند، این ادب خیلی مهم است، نه در اعتقاد باید خلل و نقص و تحقیر باشد و نه در بیان، خدا از ما این را خواسته خودش وقتی نام مقدس خودش را می‌برد با بزرگی می‌برد، آیا نیاز دارد؟ نه، آیا می‌خواهد خودستایی کند؟ قطعاً اینطور نیست. این یاد دادن ادب به ماست، «...» نتیجه دیگر این است که بسیاری از گناهان بزرگ از ناحیه زبان

و از ناحیه قلب است. در این آیه می‌فرماید: «...»<sup>۳</sup>؛ شما حرف خیلی بزرگی می‌زنید، آیا منظور این است

که شما شایسته تجلیل هستید چون حرف خیلی بزرگی زدید؟ می‌خواهد بفرماید گناه بزرگی کردید. در سوره کهف (بر اساس همان تصریف) قرآن می‌فرماید: «...»<sup>۴</sup> و (نیز) آنها را که گفتند: «خداوند، فرزندی (برای خود)

انتخاب کرده است»، بترساند. یکی از مأموریت‌های پیغمبر این است که کسانی را که گفتند: خدا فرزند گرفت، بیم دهد. ببینید آنجا می‌گوید: چرا می‌گوئید دختر؟ اینجا می‌گوید: آنهایی را که گفتند خدا پسر دارد، بترساند. بعد می‌فرماید: «...»

۱- زخرف آیه ۸۱

۲- اسراء آیه ۴۳

۳- کهف آیه ۴

...»؛ سخن بزرگی از دهانشان خارج می‌شود. یک جا در سوره مریم می‌فرماید: «

«؛ نزدیک است آسمانها از هم بپاشد و کوهها از این حرف کفرآمیز خرد شود، چه کسی

گفته هر چه می‌خواهد دل تنگت بگو؟ این چه حرفی است؟ به اسم عرفان می‌گویند: آقا ما برای وصل کردن آمدیم، چطور می‌خواهی آدم سفیه را وصل کنی؟ اگر بخواهی شخصی را به شیخ انصاری وصل کنی باید علمش را بالا ببری، و الا راه وصل شدن ندارد؛ باید معرفتش را افزایش دهی تا با او تماس معرفتی پیدا کند. راه اتصال به خدا این است. البته ما نمی‌خواهیم همه کارهایی که بزرگان، ادبا و عرفا کردند را ضایع کنیم، اما حرف اشتباه را هم نمی‌پذیریم. ملاک ما قرآن است اگر قرآن منطقی را رد کرد ما بنا نیست با دو بیت دلمان را به یک اعتقادی بسپاریم. دل خیلی گران است. خدا در اینجا وعده عذاب را با حالت تهدید به کسانی می‌دهد که یک اعتقاد غلطی را در مورد ذات اقدس الهی دارند بعد هم به زبان می‌آورند. قرآن می‌فرماید: «...»؛ شما حرف خیلی بزرگی می‌زنید؛ یعنی گناه عظیمی می‌کنید. پس بسیاری از گناهان عظیم به

خاطر یک کلمه حرف غلط از روی عقیده غلط است حتی اگر به زبان هم نیاوریم و در دل معتقد باشیم این خیلی گناه بزرگی است. یک شخصی در مورد شما یک حرفی بزند و یک ادعایی کند که شما یقین داشته باشید برخلافش عقیده دارد، خیلی ناراحت نمی‌شوید، می‌گویید: از روی لجبازی می‌گوید، من می‌دانم عقیده‌اش این نیست، می‌خواهد من را عصبانی کند، خیلی به شما بر نمی‌خورد، اما اگر بفهمید در دلش نسبت به شما یک دید حقارت‌آمیزی و یک عقیده بدی دارد اما به زبانش خلافش را ظاهر می‌کند اصلاً از او خوشتان نمی‌آید. خدا که از دل خبر دارد اینکه می‌فرماید: «...»؛<sup>۳</sup>

شفاعت‌کنندگان شفاعت نمی‌کنند مگر برای کسی که خدا راضی است، پیامبر می‌فرماید: مراد این است که خدا از دینش راضی باشد، یعنی از اعتقادات باطنی او، پس در وهله اول در مقام عبودیت، خدا به دو چیز خیلی نگاه می‌کند: اول اعتقادات صالح، دوم حرفی که می‌زنی؛ نوع برخورد زبانت، ظاهر خیلی مهم است «با خدا آداب و ترتیبی بجوی/ هر چه می‌خواهد دل تنگت مگوی» همه چیز نگو<sup>۴</sup>

«الْمَرْءُ بِأَصْغَرِهِ»؛ ارزش انسان به دو عضو کوچک اوست، «قَلْبُهُ وَ لِسَانُهُ»؛ یکی به قلبش (یعنی اعتقاداتش) یکی به زبانش. خدا نگاه می‌کند می‌بیند در قلبش این است، زبانش چه می‌گوید؟ خیلی‌ها هستند در نظر مردم بزرگند اما در نظر خدا بسیار حقیرند، بسیار بی‌مقدارند. خیلی‌ها هستند گمنام هستند، جایگاه اجتماعی ندارند اما در نظر خدا بزرگند. این‌ها درس‌های قرآن برای ماست، هر حرفی را نباید زد و هر عقیده‌ای را نباید داشت، دلتان را به سرعت به هر حرفی نسپارید. اگر شما صد کیلو طلا داشته باشید یکی آمد مقداری نقد مشکوک به شما داد تا آن را بخرد، شما فوراً قبول نمی‌کنید، بلکه می‌گویید: صبر کن! من باید احراز کنم که این پول قلبی نباشد، ارزش و قیمتش چگونه است، می‌برم به صرافی نشان می‌دهم، حاضرید طلا را به او بدهید؟ دل که خیلی گرانتر است. هر آقایی آمد هر حرفی زد من هم بگیرم و به آن معتقد شوم، این برای من دردسر دارد هم در دنیا و هم در آخرت. خداوند در قبول اعمال به اعتقاد نگاه می‌کند. دو نفر برای شما یک هدیه آوردند یکی از آنها عقیده‌اش این است که تکریم ایشان واجب است نیاز هم ندارد و بر ما واجب است که تکریمش کنیم شما هم عقیده او را می‌دانید، یکی دیگر هم عقیده‌اش این است که این بنده خدا محتاج است، گداست اگر به او کمک نکنی شب از گرسنگی مشکل دارد، شما حضری بپذیری؟ شخصی که نماز می‌خواند خیال می‌کند خدا محتاج نماز اوست، آیا خدا این نماز را می‌پذیرد؟ خطاب می‌فرماید: برای خودت باشد. تازه بعضی‌ها تهدید می‌کنند که خدا یا اگر این کار را نکنی، دیگر نماز نمی‌خوانم، خوب نخوان؛ با این عقیده جلوی خدا رفته خدا این نماز را نمی‌پذیرد. عبادتی که بوی منت بدهد، عبادتی که همراه این اعتقاد باشد که خدا به این عبادت نیاز دارد اصلاً این عبادت

۱- کوه آیه ۵

۲- مریم آیه ۹۰

۳- انبیاء آیه ۲۸

۴- نحل آیه ۷۴

پذیرفتنی نیست. من و شما این هدیه را نمی‌پذیریم خدا بپذیرد؟ بنابراین تعظیم مقام خدا چه در قلب و چه در زبان. برخورد با ادب، (ادب توحیدی آنطور که خدا یاد داده) از شرایط پذیرش خداست.

«...!»؛ برای خدا

»

آسمانهای هفتگانه و زمین و آنچه در اینهاست تسبیح می‌گویند و هیچ چیزی نیست مگر آنکه تسبیح و حمد خدا می‌گوید اما شما تسبیح آنها را نمی‌فهمید. بحث تسبیح را در تفسیر موضوعی عرض کردم دیگر نیاز به اعاده نیست اما یک نکته در اینجا دارد. یک نزاعی شده طرفداران نظریه تسبیح قالی (که معتقد بودند تسبیح موجودات و جمادات به ظاهر بی‌جان از روی شعور است) به صاحبان نظریه حالی (که می‌گفتند: نه مراد یک تعبیر است که موجودات دارند با زبان بی‌زبانی بدون اینکه متوجه باشند خالق خودشان را مدح می‌کنند)، اشکال گرفته‌اند که اگر این چیزی که شما می‌گویید باشد یعنی مثلاً کوه با این عظمتش دارد می‌گوید ای مردم ببینید من چقدر عظیمم، ببینید خالق من چقدر بزرگ است یا تابلو نقاشی می‌گوید: ای مردم ببینید نقاش من چقدر هنرمند است اگر این باشد که همه می‌فهمند، قرآن می‌فرماید: شما نمی‌فهمید پس معلوم است مراد تسبیح حالی نیست یک تسبیح دیگری غیر از حالی است. شما دارید می‌گویید: مردم به کوه نگاه می‌کنند، کوه دارد با زبان بی‌زبانی به مردم می‌گوید که ایها الناس عظمت من را بنگرید این دلیل عظمت خالق من است پس خالق من عظیم است، خالق من بی‌نیاز است، خالق من قادر است، این می‌شود تسبیح، حالا ما این را می‌فهمیم یا نمی‌فهمیم؟ این را که می‌فهمیم اما قرآن می‌گوید: شما نمی‌فهمید پس معلوم می‌شود این تسبیح مراد نیست. طرفداران نظریه تسبیح حالی در جواب گفتند که آن مقداری که ما می‌فهمیم در مقابل آن مقداری که نمی‌فهمیم مثل قطره است در مقابل دریا، بنابراین تعبیر « مال آن

قسمتی است که ما نمی‌فهمیم. می‌گوییم: صبر کنید این حرفتان هم اشتباه است، چرا اشتباه است؟ این که یک گل زیبا از خاک تیره بیرون بیاید یا مثلاً از مزبله (دیدید گاهی گل در مزبله بیرون می‌آید)، یا اینکه کود حیوانی به این بدبویی و متعفن به پایش می‌ریزند تبدیل می‌شود به عطر، هوش از سر آدم می‌رود، کجای این به دانش فنی نیاز دارد که دانشمندان بفهمند؟ این را که هر آدمی می‌فهمد. اینکه یک سلول تبدیل شود به انسان عجیب با این همه مغز و اعصاب و سلول‌ها، این که به دانش فنی نیاز ندارد که بگوییم این را فقط پزشکان می‌فهمند و عوام الناس نمی‌فهمند، اتفاقاً برعکس چون گاهی وقتها پزشکان به علل ظاهری دسترسی پیدا می‌کنند اعتقادشان هم ضعیف می‌شود اما عوام الناس تعجبشان بیشتر است، برای آنها مهمتر است؛ یعنی آن کسی که دانش رایانه ندارد خیلی بیشتر از کارهای رایانه تعجب می‌کند تا آن کسی که دانشش را دارد. دوباره حرف روی زمین ماند. وانگهی شما دارید می‌گویید که تسبیح موجودات این است که ما می‌فهمیم که دارند به ما می‌گویند: خالق ما خداست، اگر نفهمیم که تسبیحی وجود ندارد؛ چون شما مدار و مبنای تسبیح حالی را بر فهمیدن قرار دادید بعد می‌گویید: نمی‌فهمیم پس اینکه تسبیح نیست. این حرف جواب زیبایی نیست که دادند و اشکال به قوتش باقی است. پس اشکال این شد که صاحبان نظریه قالی می‌گویند: اگر مراد این باشد که تسبیح موجودات این است که آنها دارند با زبان بی‌زبانی توصیف عظمت خدا می‌کنند، با نشان دادن عظمت خلقت، این را که همه می‌فهمند اما قرآن می‌گوید: شما این تسبیح را نمی‌فهمید پس معلوم است مراد تسبیح حالی نیست و مراد این است که ما می‌گوییم یعنی دارند با زبان ستایش می‌کنند ولی گوش ما نمی‌فهمد. انصافاً این آیه در این مطلب بسیار قوی است، اگر چه نص نیست کسی هم نمی‌تواند ادعا کند ولی ظهور بسیار قوی آن در همین قسمت است و در قرآن از آیاتی که بیش از همه بر نظریه قالی دلالت دارد همین است.

اشکال دیگر این است که در این آیه دو ویژگی را به موجودات نسبت داده یکی تسبیح و یکی حمد. آنچه که صاحبان نظریه حالی می‌گویند فقط حمد و ستایش است، تسبیح نیست. خیلی خوب ما می‌پذیریم هر موجودی به زبان بی‌زبانی خدا را ستایش می‌کند، ترجمه ستایش، حمد است، تسبیح چه می‌شود؟ تسبیح یعنی تنزیه. این هم دلیل دیگر که تسبیح، تسبیح قالی است.

### بسم الله الرحمن الرحيم

### روش تأمل و یا دریافت حدیث از راوی:

اگر راوی از امام معصوم روایت کند، این که هیچ، بحثی نیست. اما اگر راوی از یک راوی دیگر روایت کند؛ روایت صورت‌های مختلفی داشته که در قدیم مرسوم و نظام‌مند بوده و مثل امروز نبوده که همین‌طور هر کسی می‌رود و از یک کتابی یک حدیثی انتخاب کرده و برای مردم می‌خواند. به قول صبحی صالح بزرگان زجرها می‌کشیدند، بار مسافرت می‌بستند، با امکانات کم، با خطر، شهرها، سرزمین‌های سرد، سوزان، شب و روز طی می‌کردند، رنج غربت را بر خود هموار می‌کردند که حدیث را از شیخ حدیث بدون واسطه بشنوند. بگویند: خودم شنیدم. ارزش قائل بودند. ولی امروز هر کسی به خود حق می‌دهد که حدیث نقل کند، بدون سند و بدون مأخذ. خوشبختانه وجود کتاب‌های ارزشمندی مثل اصول کافی و منابع معتبر، خوف انحراف و جعل را به کلی از ما زائل کرده است. شاید یکی از دلائلش هم که در قدیم اینقدر محتاط بودند و امروز این احتیاط از بین رفته و احساس خوف هم نمی‌کنیم این باشد که در قدیم کتب حدیثی هنوز تدوین نشده بود. دست نوشته‌هایی بود؛ اصول اربع ماه، اصول چهار صدگانه شاگردان امام صادق<sup>(ع)</sup> موجود بود اما به صورت محدود و در دست بزرگان. بزرگان به این سادگی اجازه نمی‌دادند به شخصی بیاید و حدیث نقل کند. باید صاحب منصب علم حدیث باشد؛ اتصالی داشته اشد؛ ارتباطی داشته باشد؛ طریقتش مشخص باشد؛ راوی‌هایش شناخته شده باشد؛ حدیث ضعیف نقل نکند؛ ضعف را ترویج نکند. اما امروز کتب تدوین شده است نهایتش این است که یک شخصی می‌آید و دروغ می‌بندد؛ حرفی می‌زند و ممکن است چهار نفر را فریب دهد اما دیگر نمی‌تواند این را در کتاب بنویسد. همه می‌فهمند که این دارد دروغ می‌گوید. بنابراین خوفی مثل آن زمان نیست. بنابراین ایراد و اشکالی که بعضی از بزرگان به روش نقل حدیث می‌گیرند به نظر من خیلی وارد نیست. چون در زمان ما نیاز به آن دقتها نیست. دیگر کسی نمی‌تواند بیاید و اصول کافی را تحریف کند. به فرض اگر بیایند و کتاب سعدی را بردارند و چهار تا غزلش را عوض کنند، فوراً دانشکده‌های ادبیات می‌فهمند. همین‌طور در حدیث. بالاخره هر علمی صاحب نظرانی دارد. بنابراین ضررش این است که به یک مسجدی، مجلسی، به یک جماعتی بخورد و دیگر بیشتر از این نیست. چهار نفر اعتماد کنند به من گوینده و بگویند: فلانی اینگونه حدیث خوانده. این نیست که حدیث ثبت شود و بعد به صورت حدیث از امام ثبت شود و جایگاه پیدا کند. در قدیم این خوف بوده است. بنابراین در بحث طریق روایت و طریق تحمل حدیث، به شخصی که حدیث را نقل می‌کرد می‌گفتند: حدیث را چگونه گرفتی؟ این برایشان مهم بود. آیا مشافهتاً گرفتی؟ می‌گفتند: آیا شیخ حدیث اجازه نقل حدیث را به شما داده است؟ آقا من از کتاب فلانی نقل می‌کنم. می‌گفت: شما حق نداری از کتاب فلانی بدون اجازه نقل کنی. یعنی حتی نقل از کتب حدیث هم تا چند قرن بعد از هجرت نبوی در بین بزرگان اجازه می‌خواست. بنده کتاب اصول کافی می‌آورم اینجا و می‌گویم: این حدیث. هیچ کس نمی‌گوید: چه کسی به تو اجازه داده است؟! شیخ اجازه‌ها کیست؟ اما قدیم این گونه نبود. و اگر این حساسیت‌ها نبود امروز این منابع سالم به دست ما نمی‌رسید. خیلی از علمای ما به خاطر نقل چند تا حدیث ضعیف از جایگاه خودشان عزل شدند؛ دیگر کسی نرفت سر جلساتشان؛ اخراج شدند. من قصه احمد بن محمد بن خالد را برایتان نقل کردم که از موثق‌ترین رجال حدیث است، معذک به خاطر نقل چند حدیث ضعیف از قم تبعید شد و دق کرد و مرد. اما امروز دیگر نیازی نیست. شرایط فرق کرده است. به نظر می‌رسد این انتقادی که بزرگان از وضع نقل حدیث می‌کنند، خیلی وارد نباشد. چون آن خوف نیست. خوف به معنای دیگری است همان جزئی که عرض کردم.

گفتیم اگر نقل از امام باشد که روشن است. بستگی دارد به اینکه راوی آن چه کسی باشد. اما اگر نقل از راوی غیر از امام باشد که هشت طریق برای آن شمرده‌اند. من چند طریق آن را که اینجا بیشتر لازم بوده را عرض کردم.

۱- سماع: سماع یعنی شنیدن. املاء هم می‌گویند. املاء به انگلیسی همان دیکته است. یک شخصی یک مطلبی را بازگو کند و شما با تانی بنویسید که معمولاً شیوخ حدیث وقتی حدیثی را از روی کتاب و یا از حفظ می‌خواندند، آرام آرام می‌خواندند و اجازه می‌دادند که شاگردانشان بنویسند. املاء را معلم چه طور می‌گوید؟ کلمه را دو بار تکرار می‌کند و کمی هم مهلت می‌دهد. بعضی‌ها خیال می‌کنند که بزرگان همین‌طور سخنرانی می‌کردند و مردم هم به حافظه‌هایشان می‌سپردند. بعضی‌ها سؤال می‌کنند که آن وقت‌ها که ضبط صوت نبوده چگونه این‌ها را حفظ می‌کردند. اتفاقاً املاء می‌کردند. در کتب حدیث کتابهایی به نام امالی وجود دارد. امالی شیخ صدوق، امالی شیخ مفید، امالی شیخ طوسی. این‌ها در مجلس حدیث می‌نشستند، املاء می‌کردند و شاگردانشان می‌نوشتند. ائمه هم توصیه‌شان این بوده است. می‌گفتند: علوم را بنویسید! «قَدِّدُوا الْعِلْمَ بِالْكَتَابَةِ». توصیه کردند و

به شاگردانشان می‌گفتند: یک زمان هرج و مرجی می‌آید که مردم جز به نوشته‌هایشان به چیزی انس ندارند، پس بنویسید! بعد هم که حدیث می‌گفتند صبر می‌کردند که بنویسند. مثلاً همین دعای کمیل، کمیل فردا شبی که دعا را از حضرت شنید آمد خدمت حضرت و حضرت فرمودند: وسایل نوشتن بیاور و املاء کردند و کمیل نوشت. این طور نبود که گوش بدهند و حفظ شوند. پس سماع از شیخ که برترین روش است به این شکل است که شیخ حدیثی را از حفظ و یا روی کتاب می‌خواند و راوی گوش می‌دهد و می‌نویسد. ظاهراً املاء که باشد به این معنا است که او با تائی بخواند و ایشان هم بنویسد. این بهترین روشی است که می‌توان یک مطلبی را به دیگری نقل داد و بزرگان ما گفتند: بهترین روش نقل حدیث همین است. که مثلاً راوی بگوید: «سَمِعْتُ مِنْ فُلَانٍ»؛ خودم شنیدم از فلانی. وقتی گفت: من شنیدم، این سماع است. سماع هم از بهترین روشهایی است که در قدیم، در قرن سوم و چهارم و پنجم بین بزرگان حدیث مرسوم بوده است. دیگر از تقریباً قرن چهارم و پنجم به بعد که کتاب‌های مهم حدیث تدوین شده است، حداقل در بین شیعه، مرتب این خوف زائل شده و این سنت متروک شده است. امروز این اجازه‌نامه‌هایی که علما دارند، بیشتر تشریفاتی است. مثلاً امام اجازه‌نامه حدیثشان را در چهل حدیث آوردند، آیت‌الله سبحانی در کتاب «اصول الحدیث و احکامه» اجازه‌نامه حدیثشان را تا مرحوم کلینی که مثل شجره‌نامه متصل است، آورده‌اند.

**۲- قرائت:** قرائت یعنی این که حدیث توسط شاگرد خوانده شود، شاگردی که روایت می‌کند و شیخ هم گوش دهد و مجلس هم ساکت باشد. چند تا شرط دارد. مجلس ساکت باشد؛ شیخ حدیث، (استاد حدیث) هم گوش دهد و راضی باشد. حالا رضایتش به شکل‌های گوناگون بروز می‌کند. سر تکان دهد؛ یا می‌گوید: درست است؛ این حدیث درست است؛ وارد شده است؛ من تأیید می‌کنم؛ به این می‌گویند: قرائت. معمولاً می‌گوید: «قَرَأْتُ عَلَى فُلَانٍ»؛ این حدیث را بر فلانی خواندم. یعنی من فلان حدیث را خواندم و فلان استاد حدیث هم این را تأیید کرده است. دیدید در ما هم رسم است، گاهی وقت‌ها می‌گوییم: من این مطلب را که دارم به شما می‌گویم به آقای دکتر فلانی هم گفتم و ایشان هم تأیید کردند و مطلب این است. یعنی ایشان به شما نگفتند؛ شما گفتید، ایشان تأیید کردند.

**۳- اجازه:** اجازه یعنی اینکه شیخ حدیث و یا استاد حدیث که جایگاه نقل حدیث دارد مثل احمد بن محمد بن عیسی قمی، مثل مرحوم کلینی، مثل مرحوم مفید، مثل مرحوم صدوق و این‌ها که استاد بی‌بدیل زمان خودشان بودند و همه ایشان را به عنوان صاحب نظر اصلی و مرجع اصلی و نقطه مرکزی نقل حدیث می‌شناختند. و یا اقران آنها که ممکن است چند تا در یک زمان باشد. اجازه بدهد به یک راوی معین و یا چند راوی غیر معین و یا چند راوی معین، نقل حدیث‌های یک کتابش و یا کل کتب را و یا چند کتابش را. مثلاً بگوید: من اجازه دادم به آقای زید که از فلان کتاب من حدیث نقل کند. این نشان می‌دهد که بزرگان ما چه دقتی در نقل احادیث داشته‌اند. چطور امروز در بحث بهداشت تغذیه در کشورها سخت می‌گیرند. یک نفر می‌گفت در مالزی، دم در ورودی که کشتی‌ها را راه می‌دهند، کشتی پانصد تنی که مثلاً از ایران انار آورده و یا خرما آورده، یک کارت‌نش را باز می‌کنند و کافی است در این کارتن یک دانه انار پوسیده باشد؛ تمام کشتی را خالی می‌کنند در دریا. قانونشان این است. سخت می‌گیرند. آقا باید مواظب باشید و شیء فاسد تحویل مردم ندهید. حالا هر چه طرف داد بزند که این کشتی سرمایه‌ام است، می‌گویند: قانون است. این حساسیت ممکن است یک ضرر موضعی هم داشته باشد اما نفع کلی دارد. همه حواسشان را جمع می‌کنند. دیگر جامعه دچار آلودگی نخواهد شد. در نقل و انتقالات فرهنگی هم به لطف خدا حداقل در میان شیعه اهل بیت<sup>(ع)</sup> کار اساسی شده است. اگرچه در میان اهل سنت هم بوده است؛ اینگونه نبوده که هر چه می‌خواهد بگوید. ولی در میان شیعه اهل بیت<sup>(ع)</sup> چون از همان اول اهل بیت<sup>(ع)</sup> زیر بار منع حدیث نرفتند، پیروانشان هم زیر بار نرفتند و حدیث‌ها را می‌نوشتند و نگه می‌داشتند و حاضر نشدند زیر بار کسانی که با این روش مخالفت کردند، تن دهند و چه کتک‌ها خوردند به خاطر نوشتن همین احادیث که من عرض کردم ابن‌ابی‌عمیر سی‌هزار حدیث را نوشته بود و کتک‌های بسیار خورد که جایش را لو دهد. به خاطر این رعایت‌ها خیلی از غائله‌ها پیش نیامد. جلو خیلی از فتنه‌های اعتقادی گرفته شده است. بنابراین این آقایانی که بعضاً می‌آیند و در بعضی از مسائل خیلی بدیهی تشکیک می‌کنند، این یک مریضی فکری است؛ با دیده شک به همه چیز نگاه کردن خود یک نوع مریضی است؛ ولی یک مقدار هم به خاطر این است که الان را نگاه می‌کنند و خیال می‌کنند علمای ما همین طوری سرسری یک چیزی می‌گفتند مثل حالا. یک آقای می‌رود پشت تریبونی، بالای منبری، در مجلس سخنرانی یک

حدیثی می‌خواند و بقیه هم یادداشت می‌کنند. بعد می‌بینیم غلط است؛ او این را نگاه کرده نقل‌های گزاف الان را دیده و خیال می‌کند این جوروی بوده است. اینطور نبوده است. شما اگر در همین بحث‌های درایه خیلی ریزتر وارد شوید، می‌بینید چه غوغایی بوده در مؤاخذه‌ای که بزرگان نسبت به نقل مطالب داشتند، خصوصاً در بحث حدیث. این حساسیت مانع بسیاری از انحراف‌ها و جعل‌ها شد.

**۴- مناووله:** مناووله یعنی یک چیزی را یک کسی به یک شخصی تحویل دهد؛ او هم تحویل بگیرد. مناووله به این شکل است که شیخ حدیث نوشته‌های خود را حالا به صورت جزوه است و یا به صورت اصل است، (ظاهراً اصل به معنای همان جزوه‌ای است که ما امروز می‌گوییم. ما می‌گوییم جزوه آن زمان می‌گفتند: اصل. دست‌نوشته‌های کوچک. مثلاً صد صفحه‌ای، پنجاه صفحه‌ای. این هم یک نوع کتاب کوچکی بوده است.) را به یک شخصی بدهد و به راوی بگوید: شما اجازه دارید که این را روایت کنید. و یا اینکه بگوید: بگیر این را و برو روایت کن! به این می‌گویند: مناووله. در واقع این هم یک نوع اجازه است منتها کتاب را خودش به شخص راوی که شاگردش است می‌دهد او هم می‌آید و از روی کتاب نقل می‌کند. به این می‌گویند: مناووله.

**۵- وجاده:** وجاده از کلمه وجد، وجدان و یافتن است. وجدان یعنی یافتن. «وَجَدَهُ» یعنی یافتن. وَجَدَ يَجِدُ وجدانا و وجداتا. منتها این شخصی که دارد روایت می‌کند، این وجاده یا از شیخ معاصر خود او است؛ بگوید: یافتم به خط مرحوم کلینی یا خط مرحوم مفید که این طور چیزی نوشته بودند در کتاب فلان. شرط صحت این روایت این است که تصریح کند من این را یافتم و یکی خیال نکند اجازه نقل حدیث داشته است. چون این مرتبه‌اش پایین‌تر است. اعتبارش هم کمتر است. اعتبارش از سماع و قرائت پایین‌تر است. لذا دیده‌اید که در جنس می‌گویند: آقا شما باید قید کنید که جنستان درجه یک است؛ درجه دو است و یا درجه سه. مشتری همه‌اش را یک جور نگاه نکند. قیمت‌گذاری می‌کند، می‌گوید: این هزار تومان؛ این هشتصد تومان؛ این ششصد تومان. در نقل حدیث هم شرط است که طرف بگوید: من این را یافته‌ام تا با سبک‌های دیگر نقل حدیث اشتباه نشود.

در رابطه با این که این کتب حدیثی تا چه حد ارزش دارند ما روایاتی داریم از جمله یک روایت است که محمدبن حسن‌ابی‌خالد از امام جواد<sup>(ع)</sup> روایت کرده و می‌گوید: در زمان اصحاب صادقین یعنی امام باقر<sup>(ع)</sup> و امام صادق<sup>(ع)</sup> وضعیت، خیلی سخت بود و تقیه شدیدی بود و شاگردان امام احادیث را می‌نوشتند و نگه می‌داشتند اما جرأت نشرش را نداشتند. از دنیا رفتند و کتاب‌هایشان به ارث ما رسید. کتاب‌هایشان الان پیش ماست، آیا ما می‌توانیم این‌ها را نقل کنیم؟ امام فرمودند: بله نقل کنید (مورد تأیید ماست). این کتاب‌ها خیلی ارزش داشته و اصحاب بزرگ ائمه معصومین<sup>(ع)</sup> این‌ها را می‌نوشتند و نگه می‌داشتند و با جان‌شان حفظ می‌کردند. آن اصول اربع‌ماه، اصول چهارصدگانه یا جزوه‌های چهارصدگانه شاگردان امام صادق<sup>(ع)</sup> تا زمان مرحوم کلینی و تدوین کتب اربعه موجود بوده و این کتب اربعه را از این‌ها گرفتند؛ از آن اصول چهارصدگانه در این زمان، ده عدد بیشتر موجود نیست. بعد از این که آنها تدوین و کتاب و باب‌بندی شده‌است و به این صورت درآمد است دیگر خیلی نیاز به حفظ آن دیده نشده است. درست مثل این که شما یک مدرک مهمی دارید وقتی از مرحله استشهداد و استناد گذشت گم هم شد خیلی ناراحت نیستید. حالا ارزش فرهنگی دارد اما ارزش مبنایی‌اش دیگر تقریباً منتفی خواهد شد. که این ارزش منتقل شده است به کتب اربعه و سایر کتب حدیث و لذا در حفظ اینها تعلل شده است.

اما اصطلاحاتی که در مورد کتب حدیث است. اول این که می‌شنوید که می‌گوییم: جامع فلان یا مسند ابوداود یا صحیح مسلم. برای این که بدانیم این اصطلاحات و این تعابیر روی چه مبنایی به کار رفته است، باید گفت اصطلاحاتی است که همه این‌ها کتب حدیثی هستند. مثلاً کتاب جامع احادیث الشیعه. چرا به این می‌گویند جامع و به آن می‌گویند صحیح؟ چرا به آن می‌گویند مسند؟ مگر غیر از این است که همه این‌ها کتابند؟ علتی که این نام‌ها را گذاشتند، اصطلاحات رایجی بین محدثین بوده است که عرض می‌کنم. در ابواب حدیث هشت باب مشهور باز شده بود؛ یعنی قدما ایجاد کرده بودند بعد هم سنت شد و دیگران که کتاب می‌نوشتند به این شکل و طبق این ترتیب می‌نوشتند: یکی باب احکام بوده است. یکی باب رفاق (برندگان)، در مورد بردگان. آن زمان برده بوده است و بحث احکام مربوط به بردگان هم رایج بوده است. یکی آداب خوردن و نوشیدن که الان ما کتاب «اطعمه و اشربه» داریم که احادیث بسیار جالبی دارد و خیلی از اعجاز‌های علمی‌اش هم امروز آشکار شده است. احادیثی که در مورد خوردن و نوشیدن و خوردنی‌ها و نوشیدنی‌هاست. یکی باب تفسیر و تاریخ و سیر، سیره‌ها. سیره‌های انبیاء، اوصیاء، بزرگان صحابه

و... یکی باب شمایل؛ شمایل یعنی نشستن و برخاستن و آداب شخصی. این هم یک بابی بوده است. شما یک باب وسیعی می‌بینید در روایات که فقط به اینکه معصوم<sup>(ع)</sup> چگونه آب می‌نوشیدند؛ شب که می‌شد می‌ایستادند و آب می‌نوشیدند و یا می‌نشستند. غذا که می‌خواستند بخورند، از خواب که بلند می‌شدند، دعای موقع بیدار شدن؛ دعای موقع خوابیدن و امثال این‌ها. این هم یک بابی بوده که می‌گفتند باب الشمائل. یکی هم باب فتن بوده که به حوادث و انقلابات و دگرگونی‌ها و رویدادها در حدیث اشاره داشته است. یکی هم باب مناقب؛ کراماتی که از بزرگان و از ائمه<sup>(ع)</sup> نقل شده است. هر کتابی که شامل این ابواب بود به آن می‌گفتند جامع. پس جامع کتابی است که شامل این ابواب باشد.

#### مسند:

مسند کتابی بوده که احادیث به ترتیب صحابه نقل می‌شده است. مثلاً می‌گفتند: ابوهیره فلان و فلان حدیث را گفته است. بعد سراغ صحابی بعدی می‌رفتند. به این کتاب «مسند» می‌گفتند. دوباره در نقل صحابه هم ممکن است روی حساب مثلاً به حروف الفبا شروع می‌کردند؛ اول الف‌ها را می‌گفتند؛ بعد ب‌ها را می‌گفتند؛ بعد جیم‌ها را. ممکن بوده روی حساب صحابی بودن، برحسب سوابق اسلامشان و تقدم در اسلام اسمشان را می‌نوشتند. به هر حال به این کتاب می‌گفتند مسند. این هم نام مسند است. اولین مسند که نوشته شده است توسط ابوداود است که از بزرگان اهل سنت است. جامع‌ترین مسند، مسند احمد بن حنبل است که بیش از سه هزار حدیث دارد و از هفتصد و پنجاه هزار حدیث گردآوری شده است.

#### معجم:

معجم احادیث با ترتیب صحابه بر مبنای سوابق اسلامی و یا شهرشان است. با یک مبنایی مثل حروف الفبا و یا شهرشان یا سوابقشان یا قبیله‌شان باشد؛ یک مبنایی درست می‌کردند مثلاً می‌گفتند اول راوی‌هایی که از قبیله قریشند؛ این هم چیزی شبیه مسند است منتها به آن می‌گویند: معجم حدیث. مشهورترین معجم، معجم طبرانی است و از کتب مهم حدیث اهل سنت است.

#### کتاب مستدرک:

مثلاً می‌گویند: مستدرک وسائل شیعیه، که مرحوم محدث نوری صد و بیست سال پیش نوشته است. این مستدرک، مستدرک کتاب وسائل شیعیه مرحوم شیخ حر عاملی است که چهار قرن پیش نوشته شده است. حالا چرا می‌گویند مستدرک؟ مستدرک یعنی اینکه وقتی مؤلف دارد احادیث را در ابواب مختلفه جمع می‌کند طبیعتاً با توجه به امکانات آن زمان یک سری احادیث را نمی‌دیده. مثلاً ممکن است در باب کراهت وضو با آب گرم شده با خورشید، مثلاً سه حدیث آورده و سه حدیث را جا انداخته است، این را نمی‌شود در کتاب او وارد کنند؛ نمی‌شود که در کتاب او دست ببرند. می‌آمدند مستدرک برایش می‌نوشتند. می‌گفتند: مستدرک الوسائل. بعد شیخ بعدی، صاحب نظر بعدی، احادیث افتاده را جمع می‌کرده در باب‌ها می‌آورده است. اگر شما رفتید در یک بابی یک موضوع فقهی و خواستید تحقیق کنید. رفتید در وسائل شیعیه و دیدید در مورد فلان موضوع مثل حلیت یا حرمت ذبیحه‌ی مخالفین روایات متعارض دارد. دیدید پنج روایت آورده است. شما نمی‌دانید هر چه روایت در ابواب فقهی در این موضوع بوده پنج تا بوده است؛ شما می‌روید مستدرک را هم نگاه می‌کنید؛ اگر مستدرک روایت اضافه کرده معلوم است بیشتر از پنج تا بوده و شیخ حر عاملی ندیده است. اگر او بابی باز نکرده است معلوم است همین پنج تا بوده و پنج تا را هم آورده است. آن وقت می‌گویید: کل روایت باب همین‌هاست. به کل احادیث وارده در آن موضوع دست پیدا کردید. پس معلوم است که مستدرک نویس خیلی باید احاطه قوی داشته باشد. اگر نگوییم کارش مهم‌تر از نویسنده کتاب اصلی است، کمتر هم نیست. چون بعد از او نباید دیگری بگوید: یک حدیث دیگر در این باب بوده است. مثلاً آقای یک باری می‌زند در یک مسیری می‌رود. مثلاً پدری رفته در باغش میوه چیده، یک مقدار از میوه‌ها در باغ ریخته، یک مقدار در مسیر ریخته، پسر باغبان هم وسیله‌ای همراهش بوده و این میوه‌ها را در مسیر جمع کرده و آورده است. دیگر این پسر باید سنگ تمام بگذارد و پشت سر او دیگر نباید کس دیگری میوه جمع کند. مستدرک نویسی کار بسیار مشکلی است. آورنده احادیث فوت شده مؤلف در کتاب حدیث قبل با شرط مؤلف. (مؤلف شرط می‌گذارد. مثلاً مستدرک حاکم نیشابوری بر صحیح بخاری است با دو شرط معاصر و سماع. شرط کرده مؤلف کتاب صحیح آقای بخاری گفته هر کس مستدرک این را می‌نویسد باید معاصر باشد با شیخ حدیثی که

آن را از او شنیده و خودش هم شنیده باشد. یعنی در زمان حیاتش حدیث را از شیخ گرفته باشد، با واسطه نباشد و خودش شنیده باشد؛ به شکل سماع شنیده باشد؛ که برترین روش نقل حدیث است. ببینید چقدر دقت داشتند! (حتی اهل سنت) این است که کتب اهل سنت از نظر حدیثی برای ما ارزشمند است و بزرگان ما از این کتابها استفاده می‌کنند. علامه امینی «الغدیر» ارزشمند و عزیزش را از همین منابع اهل سنت درآورده است. پس ما زحمت آنها را قدر و منزلت و جایگاه ویژه‌ای قائل هستیم. اگر چه انتقادهایی داریم و تساهلهایی هم در قرن اول و تا نیمه قرن دوم صورت گرفته است و همین لطمه زده است به حیثیت حدیثی اهل سنت و زبان طعنه عده‌ای را باز کرده است؛ اما این اشکال به شیعه وارد نیست).

### کتاب حدیثی اهل سنت:

درجه اولشان «صحاح سته» است. صحاح سته عبارتند از: ۱- صحیح بخاری؛ ۲- صحیح مسلم؛ ۳- مسند ابوداؤد؛ ۴- ترمذی و ۵- نسائی. ششمی را بعضی گفتند صحیح ابن‌ماجه و بعضی‌ها گفتند موطأ ابن‌مالک، اختلاف است. آن پنج تا جز کتب درجه یک اهل سنت است. اما اینکه می‌گویند: صحاح سته، همه این شش تا صحیح نیستند؛ فقط آن دو تا اولی صحیح هستند. چون دقت و ضبط آنها خیلی بالاتر بوده است؛ یکی صحیح بخاری و یکی صحیح مسلم، بقیه را از باب غلبه «صحیح» می‌گویند. منزلت چهار تا بقیه کمتر از آنهاست. کما اینکه منزلت ششمی از آن سه تا درجه دو کمتر است. یعنی این صحاح سته را می‌توانیم به سه گروه تقسیم کنیم: درجه یک (با اینکه اینها خودشان درجه یک هستند) این درجه یک‌ها گروه الف و ب و ج دارند. گروه الف، همان صحیح بخاری و صحیح مسلم است. گروه ب، مسند ابوداؤد و ترمذی و نسائی است. گروه ج یا موطأ ابن‌مالک به قولی و یا صحیح ابن‌ماجه.

کتاب حدیثی اهل سنت باز هم هست که معمولاً از آن‌ها گرفته شده است که متعرض آنها نشدیم. مثل کتاب «الدرالمنثور» سیوطی است؛ که خیلی مرحوم علامه در بحث تفسیر روایی از این کتاب استفاده کرده است و کتاب «غایة المرام» کتابهای دیگری است که اهل سنت نوشته‌اند. کتابهای ارزشمندی است. روایات بسیار خوبی هم در آن است. منتها همین در حد نیاز فعلاً کافی است.

### کتاب حدیثی شیعه:

۱- کتاب «کافی»: مؤلف آن مرحوم شیخ یعقوب کلینی است. وی اهل ری بوده و ملقب به رازی است. ائمه<sup>(ع)</sup> را درک نکرده است. ولی در زمان نواب اربعه بوده یعنی تقریباً اواخر قرن سوم زندگی می‌کرده و با امام زمان<sup>(عج)</sup> ارتباط داشته در تدوین این کتاب و دعای خیر امام زمان<sup>(عج)</sup> شامل حالش بوده و تنها کتابی است از کتب شیعه که تقریباً امام زمان<sup>(عج)</sup> پای آن است. خیلی ارزشمند است!! اگر یک کتابی یک مرجع تقلیدی هم برایش تقریباً بنویسد ارزش پیدا می‌کند. این اصول کافی کتابی است که امام زمان<sup>(عج)</sup> آن را ستایش کرده‌اند و به عنوان یک مبنایی برای شیعه قرارش دادند.

در رابطه با ابواب کتاب، من باب‌هایی که این کتاب در آن آمده برای شما می‌خوانم. ۱- کتاب التوحید: در مورد مباحث توحیدی است که خیلی کتاب بالارزشی است! بحث‌های بسیار گسترده و جالبی دارد. مبنای اعتقادات توحیدی شیعه همین احادیث است. متأسفانه ما خیلی با این روایات کم رابطه داریم و کم هم می‌فهمیم. چون معرفت توحیدی ما مردم کم است. بحث‌های قضا، بحث‌های قدر، مشیت الهی و اراده الهی که من بعضی از مباحثش را در بحث‌های تفسیر موضوعی مشیت عزم و مشیت حتم را خدمت شما توضیح دادم که از همین کتاب است.

۲- کتاب الحججه: در مورد ویژگی‌های ائمه، علم ائمه، جایگاه آنها؛ منصب آنها و امثال اینها.

۳- کتاب الایمان و الکفر: انواع کفر، انواع ایمان، ویژگی‌های مؤمنان، روایات طینت، روایات عالم ذر که همه در این قسمت است.

۴- کتاب الدعاء: که روایات در مورد فضل دعا، وقت دعا، انواع دعا، استجاب دعا و ضرورت دعا و... است.

۵- کتاب فضل القرآن: که کتاب بسیار زیبا و جالبی است و حدود چهارصد حدیث دارد. در مورد حفظ قرآن، تلاوت قرآن، ثواب قرآن، جایگاه قرآن و معارف قرآن است.

۶- کتاب العشره: به معنای زندگی است. مسائل اجتماعی را گفته است، برخورد مؤمنین با مردم و روشهای برخورد.

بعد می‌آید روی احکام شرعی. ۷- کتاب الطهاره: در مورد وضو و تیمم و غسل و... است.

- ۸- کتاب الصلوه. ۹- کتاب الجنائز؛ جنائز در مورد مسائل مربوط به اموات و کفن و دفن و اموات غسل و احکامش است. یکی در مورد نماز و احکام نماز و زکات است؛ احکام حج، احکام روزه، کتاب زیارت‌هاست.
- ۱۰- کتاب المعیشه: که همان مسائل زندگی است. یک گوشه‌ای از مسائل اجتماعی است.
- ۱۱- کتاب العقیقه؛ که همان عقیقه کردن برای فرزند و آداب و فرزند و ... است. ۱۲- کتاب الطلاق. ۱۳- کتاب الزی و التجمل و المروئه: این هم تقریباً برمی‌گردد به آداب و رسوم و مسائل اجتماعی و ... ۱۴- کتاب الروضه.

### آراء محدثان در مورد کتاب کافی:

عده‌ای گفته‌اند: هر چه حدیث در کافی است صحیح است. همه احادیث کافی برای ما جزء احادیث صحیح شمرده می‌شود. منظور از صحیح، حدیث واجد شرایط صحت است؛ یعنی یک بخشی از خبر واحد، خبر صحیح است. خبر متواتر مراد نیست، اشتباه نکنید. یعنی خبر ظنی‌السند قابل اعتماد و قابل عمل. اینها می‌گویند: هر چه روایت در کتاب اصول کافی است، صحیح است. اما عموم محدثین با رأی معتدل گفتند: نه این طور نیست. عموم احادیث آن صحیح است اما خالی از احادیث ضعیف هم نیست. حتی ما در لابلای روایات کافی کسانی را می‌بینیم که علمای رجال اجماعاً اینها را تخطئه و تضعیف کرده‌اند. مثل سیاری. بعضی گفتند: کذاب است. بعضی هم گفتند: ضعیف است. اما در روایات کافی گاه و بی‌گاه اسم سیاری دیده می‌شود و همچنین امثال او. بعضی‌ها که متهم به غلو هستند در بعضی از روایات کافی دیده می‌شوند. بعضی‌ها که متهم به خلط و کم‌حافظگی هستند دیده می‌شوند. پس معلوم است که روایات کافی همه‌اش صحیح نیست ولی قاطبه روایات آن صحیح است.

۲- کتاب «من لایحضره الفقیه»: از کتب اربعه است و نویسنده این کتاب محمدبن‌علی بن بابویه قمی، معروف به صدوق است که از صاحب‌نظران بی‌بدیل و کم‌نظیر عالم تشیع است. محتوای کتاب احادیثی است فقط در ابواب فقهی. احکام شرعی است. از معاملات تا عبادات فردی، حدود، دیات، قصاص، شهادت، کفارات و ... قسمتی از روایات کتاب به صورت مرسل نقل شده که قبلاً بحث شد. اکثر آن مسند است. بحث کردیم که آیا روایاتی که مرحوم صدوق به صورت مرسل نقل کند در حکم صحیح است یا در حکم صحیح نیست. ارزش احادیث آن هم بحث شد.

۳- کتاب «تهذیب و استبصار»: نویسنده این دو کتاب شیخ ابوجعفر طوسی است. (ما دو شیخ طوسی داریم که یکی خواجه نصیرالدین است که در قرن هشتم زندگی می‌کرده و یکی شیخ ابوجعفر است که در قرن چهارم و پنجم زندگی می‌کرده است. شیخ ابوجعفر فقیه است؛ خواجه نصیرالدین ریاضیدان و منجم و فیلسوف و اگر چه فقیه هم بوده ولی بیشتر در این جنبه‌ها بروز داشته است). شیخ ابوجعفر از نوادر دوران خودش است و شاگرد سیدمرتضی است و دو کتاب تهذیب و استبصار را نوشته، این کتاب تهذیب را در سن بیست سالگی نوشته است. نابغه بزرگی بوده است. هدف مرحوم شیخ طوسی در کتاب تهذیب این بوده که تعارض بین روایات متعارض را حل کند. معمولاً آمده در ابوابی که روایات به ظاهر متعارض بوده، روایات را آورده، بعد آمده جمع کرده و گفته این مراد این است؛ پس جمع می‌شود. معمولاً هم شیخ توانسته جمع کند. من یک بار تمام این کتاب تهذیب را ورق زدم که یک جایی پیدا کنم که یکی روایت را نتوانسته جمع کند، موفق نشدم. این کتاب به این هدف نوشته شده است. کتاب استبصار هم تألیف مرحوم شیخ طوسی است. ابواب مختلف فقهی دارد؛ به ترتیب رایج در احکام؛ از کتاب الطهاره شروع می‌شود و کتاب صلوه، کتاب زکاه، کتاب الصوم، کتاب الحج، امر به معروف، نهی از منکر، کتاب القضاء، شهادت، متاجر تا حدود و دیات و قصاص و ... که معمولاً روشی است که فقها بنیان گذاشتند و اینگونه از اول کتاب‌ها را تدوین کردند و حالا هم همین گونه حفظ شده است. کتاب‌های فقهی هم که نوشته‌اند به همین شکل و ترتیب نوشته‌اند.

۴- کتاب «وسائل الشیعه»: این کتاب، کتاب مادر نیست؛ یعنی مرحوم شیخ حر عاملی روایات این کتاب را از کتاب‌های اصول کافی و تهذیب و استبصار و کتاب‌های اولیه گرفته است. منتها خصوصیتی که دارد این است که آمده کل روایاتی که در رابطه با احکام شرعی است به صورت سهل‌الوصول با باب‌های ظریف و جالب و راحت برای فقها، دسته بندی کرده است. که این دسته‌بندی در کتب دیگر نیست. یعنی اگر مرحوم شیخ حر عاملی این کار را نکرده بود فقهای ما مجبور بودند برای یک موضوع به اصول کافی، تهذیب، استبصار، فقیه و کتب دیگر هم مراجعه کنند، ولی شیخ حر عاملی کار را راحت کرد. با این حال بعضی

روایات افتاده است و در آخر مرحوم محدث نوری کتاب مستدرک آن را نوشت. ولی این کتاب وسائل با مستدرک مرحوم محدث نوری که جمع شود شما می‌توانید ادعا کنید که کل روایات ابواب فقهی هر جا را که بخواهید می‌توانید به آن دست پیدا کنید. اسم کتاب‌ها: کتاب الطهاره، الصلوه، الحج، الصوم، جهاد، امر به معروف، تجارت، صلح، شرکت، وصایا، نکاح، طلاق، عتق (آزادی بردگان)، اطعمه و اشربه دو کتاب در مورد خوردنی‌ها و نوشیدنی‌هاست؛ ارث، حدود، تعزیرات، قضا، شهادت، قصاص، دیات. در سی جلد (بعضی از چاپها هم که قدیم چاپ شده در بیست جلد) چاپ شده است. ولی اخیراً در سی جلد است. یک جلد هم خاتمه نوشته شده است. مرحوم شیخ حر عاملی که از بزرگان فقه‌های شیعه است و در جبل عامل لبنان به دنیا آمده و در ایران زندگی کرده و این کتاب را نوشته است، در هر موضوع کلی، موضوعات را ریزتر کرده و باب باب نموده است و معمولاً برداشت خودش از کل باب را عنوان باب گذاشته. مثلاً یک باب درست کرده در جلد هفدهم باب تحریم ملامه‌ی. وقتی شما احادیث را می‌خواندید می‌بینید فتوای خود شیخ حر عاملی این بوده که از این احادیث برداشت می‌کنیم که این حرام است. مثلاً روایاتی که می‌گوید شخص ضروره (شخصی که برای اولین بار به حج می‌رود) باید سرش را بتراشد یا نباید بتراشد اختلاف است و روایات صریح نیستند. لذا بعضی فقها فتوا دادند که باید بتراشد و بعضی گفتند مستحب است، حمل بر استحباب کردند. خود ایشان در فتوایشان در عنوان باب نظرش را بیان نموده. معلوم می‌شود که نظر خودش وجوب بوده است. یعنی در واقع فتوای خودش را در عنوان ذکر کرده است و معمولاً روش او اینگونه است. فتوای خودش را در عنوان باب گذاشته است و این خیلی روش جالبی است. احادیث را آورده و عنوانش را با فتوای خودش شروع کرده است و شده کتاب ارزشمند وسائل الشیعه که در موضوعات فقهی، فقها وقتی این کتاب را دارند دیگر نیاز زیادی به مراجعه به کتب دیگر ندارند. در بحث‌های خارج هم استناد می‌کنند به کتاب وسائل. و باید گفت مجموعه حدیثی ارزشمندی است.

و صَلَّى اللهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ

### خلاصه مطالب:

### تفسیر تربیتی و آموزشی روش آن

» \*

« (اسراء آیه ۴۰) »

- عقیده بت پرستان

علت اعتراض: ۱- چرا چیزی که خود ننگ می‌دانید به خدا می‌بندید؟

»

«... (نحل آیه ۶۲) »

نشانه کوچک شمردن مقام ربوبی

- ضرورت تقدیس و تعظیم ذات اقدس او و تعظیم نشانه‌های او (آیات و شعائر)

- ضرورت رعایت ادب لسانی و حسن اعتقاد در عبودیت ← نفی شعار (هر چه می‌خواهد دل تنگت بگوی)

» \* « (اسراء آیه ۴۱) »

«تصریف» ← بیان آیات با محتوای واحد و صور گوناگون ← بهره بردن از تمام فنون تأثیر گذارند ← عدم تأثر مردم ← تمامیت فاعلیت فاعل / نقصان در قابل.

» \*

« (اسراء آیه ۴۲) »

- برهان تمناع/ دقت در مفهوم واقعی آیه ← اعتقاد بت پرستان ← بتها واسطه بین خدا و خلقند ← اگر اینطور بود باید راه ارتباطی با خدا داشته باشند.

روایت: اگر اینها اله بودند به عرش می‌رفتند ← روایات رفتن حجج الهی بعرض ← ضرورت ارتباط آسمانی واسطه بین خدا و خلق.

- چگونه نماینده خدا در زمین با صاحب قدرت جهان (ذی العرش) ارتباط ندارد؟!

» \* « (اسراء آیه ۴۳) »

«... (ابراهیم آیه ۲۷) »

- قول به معنای اعتقاد ← »

احتمال: قول به معنای گفتار هم می‌تواند باشد یا گفتاری که بر اساس اعتقادی باشد.

← ضرورت ادب و اعتقاد صالح در عبادت حق ← بسیاری از گناهان بزرگ زبان و قلب (اعتقاد) / ارزش انسان به زبان و قلب او ← «الْمَرْءُ بِأَصْغَرِيهِ؛ قَلْبُهُ وَ لِسَانُهُ»

«...» (اسراء آیه ۴۴)

- بحث تسبیح موجودات گذشته

\* «...» (اسراء آیه ۴۴)

این فراز دلیل قوی بر تسبیح قالی، وجود تسبیح در کنار حمد دلیل دیگر (توجیه حالی فقط حمد را در بر می‌گیرد).

\* «...» (اسراء آیه ۴۴)

ارتباط صفت با آیه: عدم درک انسان از این تسبیح خطا و گناه است ← انسان می‌تواند آن را بفهمد ← به علم و غفران خود می‌بخشد. یا اینکه همه هستی تسبیح‌گو و انسان غافل است این خطای بزرگی است ← ضرورت تدارک با حلم الهی.

### علم الحدیث (درایه)

#### فصل ۸: روشهای تحمل (دریافت) حدیث

#### روشهای اخذ حدیث از راوی و نقل از او:

۱- سماع از شیخ (املاء): برترین روش (این که شیخ حدیث از حفظ یا از روی کتاب بخواند و راوی از شیخ حدیث از حفظ یا از روی کتاب بخواند و راوی از شیخ گوش دهد).

۲- قرائت شیخ: راوی حدیث را بخواند و شیخ گوش و رضایت دهد (حال سکوت مجلس شرط است).

۳- اجازه: اینکه شیخ حدیث نقل احادیث کتاب یا کتابهای خود را به راوی معین یا غیر معین اجازه دهد.

۴- مناو له: شیخ، کتاب یا دست نوشته‌های حدیث خود را به راوی دهد و اجازه روایتش را صادر کند.

۵- وجاده: اینکه راوی به روایات راوی قبل از خود یا معاصر خود بخط خودش دسترس پیدا کند.

- شرط صحت این روایت ← تصریح به وجاده ( بگوید به خط فلانی یا در کتاب فلان دیدم که...)

روایت محمد بن حسن ابی‌خالد از امام جواد<sup>(ع)</sup> ← تصحیح کتب اصحاب صادقین<sup>(ع)</sup>

#### اصطلاحات در مورد کتب حدیث:

۱- جامع: کتاب واجد تمام ابواب مشهور کتب حدیث (احکام، رقاق، آداب طعام و شراب، تفسیر و تاریخ و سیر، باب شمائل، باب الفتن، باب المناقب)

۲- مُسْنَد: کتابی که در آن احادیث به ترتیب صحابه (بر اساس حروف الفباء یا ضابط دیگری) آمده است. نمونه: مسند ابوداود (اولین مُسْنَد)؛ جامع‌ترین: مسند احمد

۳- معجم: در آن احادیث با ترتیب صحابه بر مبنای سوابق اسلامی یا شهر آنها نوشته شده است.

۴- مستدرک: آورنده احادیث فوت شده مؤلف در کتاب حدیث قبل با شرط مؤلف، نمونه: مستدرک حاکم نیشابوری با دو شرط معاصره و سماع، مشهورترین معجم: معجم طبرانی

#### کتاب حدیثی اهل سنت:

درجه اول: صحاح ستّه: ۱- بخاری، ۲- مسلم، ۳- ابوداود، ۴- ترمذی، ۵- نسائی، ۶- صحیح ابن‌ماجه (عده‌ای بجای آن موطا ابن‌مالک را گفته‌اند). دو کتاب بخاری و مسلم صحیح‌اند؛ بقیه منزلتی کمتر از آنها دارند ← تسمیه به اسم صحاح از باب تغلیب.

#### کتاب مهم حدیث شیعه (معرفی)

۱- کافی (یعقوب کلینی)، معاصر نواب اربعه

ابواب کتاب: کتاب التوحید، کتاب الحجّه، کتاب الایمان و الکفر، کتاب الدعاء، کتاب فضل القرآن، کتاب العشره، کتاب الطهاره، کتاب الجنائز، کتاب الصلاه، کتاب الزکوه، کتاب الحج، کتاب الصیام، کتاب الزیارات، کتاب المعیشه، کتاب العقیقه، کتاب الطلاق، کتاب الزی و التجمل و المروئنه، کتاب الروضه و... .

آراء در مورد کتاب کافی:

- عده‌ای گفته‌اند همه احایث آن معتبر و صحیح است.
- رأی معتدل: عموم احادیث آن صحیح ولی خالی از ضعیف نیز نیست.
- ۲- من لا یحضره الفقیه (فقیه): محمد بن علی ابن بابویه (صدوق)
- محتوا: احادیث وارده در ابواب مختلف فقهی. قسمتی از روایات کتاب مرسل نقل شده که بحث شد. ارزش احادیث (بحث شد).
- ۳- تهذیب: (شیخ ابو جعفر طوسی) در باب روایات متعارض و حل تعارض آنها.
- ۴- استبصار: (شیخ طوسی) روایات ابواب مختلف فقهی. طبق ترتیب رایج در احکام
- ۵- وسائل الشیعه (شیخ حرّ عاملی): احادیث احکام فقهی
- اسم کتابها (الطهاره، الصلوه، الحج، الصوم، جهاد، امر بمعروف، تجارت، صلح، شرکت وصایا، نکاح، طلاق، عتق، اطعمه و اشربه، ارث، حدود و تعزیرات، قضاء و شهادت، قصاص و دیات)
- در هر موضوع کلی ابواب مختلف برای موضوعات زیر مجموعه تدوین کرده است و روایات را در آن جمع آورد.

### کلمات:

صَعَتٌ: منحرف شد	نَبَأْتُ: فاش کرد	سوره مبارکه تهریم
تَأْتِبَاتٌ: زنان توبه‌کننده	فَائِتَاتٌ: زنان فرمانبردار	ظَهیر: پشتیبان
أَبْكَارًا: بانوان (غیر باکره)	ثُمَّبَاتٌ: دوشیزگان	سَائِحَاتٌ: زنان روزه‌دار
غِلَاطٌ: خشن	الْحِجَارَةُ: سنگ	وَقُودٌ: آتشگیره، ماده قابل اشتعال
لَا تَعْتَدِرُوا: عذرخواهی نکنید	لَا يَعْصُونَ: نافرمانی نکنند	شَدَادٌ: محکم، سختگیر
أَتَمُّمٌ: کامل کن، تمام کن	تَوْبَةٌ نَّصُوحًا: توبه خالص	تُجْرُونَ: جزا داده می‌شوید
تَبَارَكَ: بابرکت و خجسته باد	جزء ۱۰۹ - سوره مبارکه ملک	أَخَصَّتْ: پاکیزه داشتیم
لِيَلْبُوكُمْ: تاییازماید شمارا	قَدِيرٌ: توانا	الْمُلْكُ: پادشاهی
مَا تَرَى! نمی بینی	طِبَاقًا: یکی بالای دیگری، بر روی یکدیگر	سَبْعٌ: هفت (عدد)
كَرَّتَيْنِ: دوبار	الْبَصْرُ: چشم	فُطُورٌ: سستی
حَسِيرٌ: بیچاره، ناتوان، وامانده	خَاسِبًا: خسته و ناتوان	يَنْقَلِبُ: باز می‌گردد
رُجُومًا: تیرها	مَصَابِيحٌ: (م: مصباح) چراغها	زَيْنًا: آراستیم، زینت دادیم
بِئْسَ: زشت، بد، ناامید	السَّعِيرُ: سوزان	أَعْتَدْنَا: آماده کردیم
تَفُورٌ: در حال جوشیدن	شَهِيْقٌ: صدای ناهنجار، صدای به درون کشیدن نفس	أَلْفُوا: افکنده می‌شود
أَلْقَى: افکنده شود	الْعَيْطُ: خشم	تَمَيَّزٌ: پاره پاره شود
فَكَذَّبْنَا: تکذیب کردیم	نَذِيرٌ: ترساننده	خَزَنَتَهَا: نگهبانان (جهنم)
أَسْرُوا: پنهان کنید	فَسَخَقًا: پس دور باد (از رحمت خدا)	فَاعْتَرَفُوا: اعتراف کردند
مَنَاقِبَهَا: (م: منکب)، شانه‌ها، اطراف آن (زمین)	فَأَمْسُوا: پس روان شوید، پس بروید	صَافَاتٌ: پرندگانی که هنگام پرواز بال خود را گشوده‌اند
حَاصِبًا: سنگریزه	أَمْيَنْتُمْ: آیا ایمن شدید	النُّشُورُ: گرد آمدن
أَمَّنْ: آیا کیست؟	ذُلُولًا: رام	نَكِيرٌ: عقوبت، انتقام
لَجَّوْا: عناد می‌ورزند	مَائِمْسِكُهُنَّ: نگاه نداشتن، محافظتشان نمی‌کند.	يَقْبِضُنَّ: (بالها را) جمع می‌کنند
يَمْشِي: راه می‌رود، روان است	نُفُورٌ: فاصله گرفتن از حق	عُتُوٌّ: سرکشی، طغیان
أَنْشَأَكُمْ: پدید آورد شما را	سَوِيًّا: راست قامت، استوار	مُكِبًّا: به رو افتاده
تَدْعُونَ: می‌خواستیدش، می‌خواندیدش	تَشْكُرُونَ: سپاسگزاری می‌کنید	أَفْعَدَهُ: (م: فؤاد) دلها

ذُرَّأَكُم: آفرید شما را	سَيِّئَاتُ: زشت و سیاه گردید	زُلْفَةُ: نزدیک
عَوْرًا: فرو رفته	أَصْبَحَ: گردید، فرو رفته	يُجِيرُ: پناه دهد
مَائِسُطْرُونَ: آنچه با قلم می‌نویسند	سوره مبارکه قلم	مَاءٍ مَّعِينٍ: آبی روان
الْمُهْتَدِينَ: هدایت یافتگان	الْمَفْتُونُ: کم خرد، مجنون	فَسْتَبْصِرَ: پس زود است که ببینی
تُدْهِنُ: نرمش نشان دهی، مدارا کنی	وَدَّوْا: دوست داشتند	فَلَا تَطِعْ: پیروی مکن
مَهِينٍ: پست، خوار	خَلَّافٍ: بسیار سوگند خورنده	مَشَاءَ: کسی که برای ایجاد دشمنی و کینه رفت و آمد می‌کند
مَنَاعٍ: بسیار باز دارنده	نَمِيمٍ: سخن چین	هَمَّازٍ: غیبت کننده، عیبجو
تُتْلَى: خوانده شود	زَنِيمٍ: کسی که اصل و نسب روشنی ندارد	عُتْلٍ: درشتخو، پر خور
لَيَصْرِمُنَّهَا: (ل + يصرم + ن + ها) البته (میوه‌ها) را می‌چینیم	سَنَسِمُهُ: بزودی مهر می‌نهم بر (بینی او)	أَسَاطِيرُ: افسانه‌ها
حُرُطُومُ: بینی	أَقْسَمُوا: سوگند خوردند	بَلَّوْنَا هُمْ: ایشان را آزمودیم
	يَسْتَثْنُونَ: استثنا نمی‌کنند	مُصْبِحِينَ: صبحگاهان